



Hua Hua You Long

گل اژدها

نویسنده: شینگ بائو-ار

مترجم: دختری بامسک شیشه ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کیے نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت

کنین.

سایت myanimess.ir

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم...لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

به کانال مترجم ناول پیوندید

و بقیه کارهاش رو دنبال کنید https://t.me/lotus_sefid





فصل دوازدهم

(این رمان زیبا حاوی صحنه هایی ناهنجاره که برای همه سنین مناسب نیست.... این اثر به درخواست کاربران ترجمه شده و مسئولیتی در قبال محتویات رمان به عهده سایت یا مترجم نمی باشد!)

1 اسم خودش رو می‌گه

کوچکترین توجهی به بدن لوسانگ نمیکرد که شدیداً در رنج بود. او هیچ چیزی نمیدانست جز اینکه درد و فشار لوسانگ را افزایش دهد.

« آب رو بزار اون بیرون ...خودم برش میدارم!»

لوسانگ با سختی زیادی صدایش را به آن سمت در رساند. واقعا در آن لحظه قدرت نداشت برخیزد و لباس بپوشد.

« ارباب قبل از رفتن اعلی حضرت چیزی رو به من گفتن...ایشون خواستن به شما اطلاع بدم هنگام غروب توی کاخ مهمونی هست و بعد از وقت ناهار لازمه که توی کاخ حضور داشته باشی!»

« فهمیدم!! تو برو به کارای دیگه ات برس به فکر من نباش!!» حالا دردسرهای لوسانگ بیشتر شده بودند.

جینگ از آنجا که می ترسید لوسانگ در کاخ تنها بماند و از تنهایی خفه شود هر مهمانی بزرگ و کوچکی که در کاخ برقرار میشد لوسانگ را به آنجا میکشاند. ردایی سفید و روشن که به زیبایی قلاب دوزی شده بود برتنش میکرد که اصلا مناسب جایگاهش نبود و روی نزدیک ترین صندلی به امپراطور می نشست. درباریان را تحمل میکرد. معشوقه های سلطنتی نیز نگاه های عجیبی به او می انداختند که برایش شکنجه بود.

همه این شکنجه ها وقتی از بین میرفت که غذاهای خوشمزه را روبرویش میگذاشتند و رقص و آوازهای خارق العاده روبروی او انجام میشد. همانطور که

هر کسی میتواند تصور کند پوشیدن ردای سفید و زیبای قلابدوزی شده به اندازه کافی دردناک بود که صندلیش همیشه نزدیک امپراطور قرار داشت و چشمان پر از ناراحتی و عدم رضایت درباریان و معشوقه های سلطنتی همه روی او قفل شده بود. همین موضوع آنقدر رنجش میداد که نمیتوانست به اندازه کافی از خوردن غذاهای دلپذیر روبرویش یا از آن مراسم رقص و آواز لذت ببرد.

لوسانگ روی تخت ولو شده بود بعد خودش را مجبور کرد از رختخواب پایین بخزد خودش را تمیز کند و از پله ها پایین برود.

« ارباب، تقریباً وقت ناهار شده!! بیاین اولی یه چیز کوچیکی آماده میکنم تا بخورین یا...»

شیائو سانگ پایین پلکان منتظر او ایستاده بود با سرعت آمد و این را پرسید اما لوسانگ دستش را تکانی داد و گفت: « نیازی نیست تا موقع ناهار چیزی نمیخورم ... بعدش میخوام برم حمام!»

« آه، بله!»

در چشمان شیائو سانگ برق فهمیدن ماجرا درخشید. او تمام تلاشش را میکرد تا صورت خندان خود را نشان ندهد پس به آشپزخانه برگشت تا بخواهد ناهار را آماده کنند.

لوسانگ خوب میدانست شیائو سانگ از رابطه او و جینگ باخبر است. از آنجا که چنین چیزی را نمیشد از خدمتکار شخصی پنهان نمود فقط کافی بود او ماجرا

را درک کند بدون اینکه چیزی به او گفته شود پس آنها هیچ وقت درباره این چیزها با هم حرف نمیزدند.

پس از ناهار لوسانگ پیشنهاد شیائوسانگ را نپذیرفت که میگفت برای حمام منتظرش میماند. شخصا حوله و لباسهایش را برداشت و درون چشمه آب داغی که در باغ پشتی یک ساختمان قرار داشت رفت و خود را به آب گرم سپرد.

از آنجا که جینگ دوست داشت اغلب با لوسانگ حمام کند پس برکه ای با تجملات فراوان برایش آماده کرده بود هرچند که حمام کردن با جینگ معمولاً به بازیهای س.ک.سی ختم میشد اما لوسانگ هنوز هم نمیخواست فرصت عریان بودن همراه جینگ درون این آب گرم را از دست بدهد.

بدن جینگ یکی از عالی ترین و بهترین فرم های بدنی بود شاید تنها عیب بدنش سفیدی و رنگ پریدگیش بود. لوسانگ درون برکه غرق شده و ناخودآگاه پاهای باریک و قدرتمند جینگ را بیاد آورد که به بدنش مالیده میشدند همین یک صحنه کافی بود تا هیجان زده شود و حرارتش بالا برود.

دستانش انگار به خودی خود حرکت میکردند بدون اینکه کنترلی رویشان داشته باشد به زیر آب رفتند انگشتان لوسانگ عضو خودش را لمس کرده و آرام آن را گرفتند که اکنون شدیداً داغ و سفت شده بود. فقط با فکر به جینگ، لوسانگ در این وضع افتاده بود او آرام به خودش گفت: «واقعا بی شرمی!! تو حقیرترینی!»

«به کی میگی حقیر و بی شرم!؟»

لوسانگ از شنیدن این صدای ناگهانی جا خورد سریع دستش را از روی عضو جنسش برداشت چرخى زد و با صدای بلندی گفت: « کی هستی؟ »

« فکر کردی کی جرات داره جناب مرزبان رو حین حموم کردن دید بزنه؟! »

جینگ از پشت منظره با ردایی ساده درحالیکه سخنانی نیشدار بر زبان می آورد بیرون آمد. لوسانگ برای یک لحظه شوکه شد: « جینگ؟ مگه الان تو نباید توی کاخ باشی؟! »

جینگ به سمت برکه آمد بدون عجله لباسهایش را درآورد: « هه هه هه ... میدونم پشت سر من کارای خوب نمیکنی ... برای همین مخصوصا اومدم مچت رو بگیرم ... واقعا نا امید کننده اس ... درست موقع تخطی از قوانین گيرت آوردم ... »

در قرارداد اصطلاحی لوسانگ، یکی دیگر از شروط غیر قابل قبول این بود: ارضای خود به تنهایی ممنوع!

فقط آسمانها میتوانند قصد جینگ را از این قرار دادن این شرط بدانند. هرچند جینگ بارها مچ لوسانگ را گرفته و او مجازات شخصیش را دریافت نموده بود پس از خیلی وقت پیش جرات نداشت این تفریحات سالم مردانه را انجام دهد. وقتی متوجه شد جینگ همه چیز را دیده تمام صورت لوسانگ سرخ شد. نمیدانست چه جوابی باید بدهد و همانطور در میان برکه ساکت مانده بود.

جینگ به آرامی ردای بالایی و لباسهای زیرش را در آورد سپس به درون آب

پرید. به جلو خیز برداشت و خودش را به لوسانگ رساند که با حواس پرتی درون برکه بود. محکم کمرش را در آغوش کشید: «چونکه اینقدر وانش گشنه و تشنه بودی به قوانین من بی توجهی کردی هاه؟! واقعا دل و جراتت زیاده ... بنظر میاد دیشب واست کافی نبوده و هنوز یه کمی جون تو تنت مونده!»

جینگ پچ پچ کنان این ها را به لوسانگ میگفت درحالیکه با زبانش گوش او را لیس میزد. صورت لوسانگ کاملا سرخ شده بود. هرچند جینگ درحال بازی با او بود اما لوسانگ نمیدانست چطور باید تکذیب کند و ساکت ماند.

« این دست جرات کرده اموال منو لمس کنه؟! »

جینگ امروز واقعا سرحال بود. درحالیکه سر به سر او می گذاشت دست راستش را گرفته و بخوبی بررسیش میکرد سپس دست او را روی ناحیه خصوصی خودش قرار داد که در زیر آب بود...

« تو.... »

لوسانگ وقتی عضو جینگ را لمس کرد که در زیر آب اینطور داغ شده بود صورتش چنان به سرخی زد که انگار آتش گرفته است. جینگ با نگاهی که اوقات تلخی از آن مشهود بود گفت: « ببین، میدونی من چرا دزدکی اومدم اینجا؟! دیروز همش بعد دو سه دفعه غش کردی امروز باید واسم جبران کنی!! »

البته که هیچ نیازی به جزئیات اضافه نبود همه چیز به میل جینگ پیش میرفت. جینگ درحالیکه لبخندی رضایتبخش بر لب داشت سریع به کاخ برگشت. او

لوسانگ را درون برکه تنها گذاشت که باید تمام قدرتش را جمع میکرد تا بتواند ردای مخصوص مراسم را بپوشد و با امپراطور ملاقات کند. در نتیجه حتی نتوانست سوار بر اسب وارد کاخ شود از آنجا که چاره ای نداشت مجبور شد روی یک کجاوه صندلی دار بنشیند و به مهمانی ملحق شود.

گرچه کمرش اینقدر یاریش نمیکرد که راست بنشیند ولی به میزی کوچک تکیه زد که برای آماده نمودن غذاها قرار داده بودند زیرا هنوز نمیتوانست بدنش را کنترل کند که لنگ میزد برای نشستن مشکل داشت. وقتی به صورت درخشان و شاد جینگ نگاه کرد که امروز میزبان سفرای کشورهای خارجی بود و شادمانه با آنها گفتگو میکرد چنان حسادت لوسانگ گل کرد که کم مانده بود خون بالا بیاورد.

دیروز معاشقه سختی داشتند و امروز در برکه آب گرم نیز چند بار دیگر انجامش دادند. کمرش بحد مرگ درد میکرد انگار شکسته بود اما خالق و منبع این فلاکت و بدبختی، چنان چهره ای به خود داشت که انگار برایش مهم نبود.... نه، این فراتر از عادی به نظر میرسید انگار او انرژی و قدرت حیاتی معجزه آسا داشت... اما دقیقا در همین جا بود که این عقل سلیم دروغ میگفت!

چون این مهمانی بی اندازه مهم بود اکثر درباریان برای حضور در اینجا دستپاچه بودند. برای این مهمانی ویژه، از تالارهای غربی کاخ استفاده کرده بودند. از دو طرف تالار تا بالای آن صندلی هایی را قرار داده بودند. مهمانی آنقدر باشکوه

بود که حتی رئیس ژنرالهای بخش حکومت پایتخت نیز در صندلی نزدیک دروازه نشسته بود.

وقتی لوسانگ وارد شد متوجه بود صندلیش کاملا به جینگ نزدیک است. حتی نزدیکتر از چند وزیر که رتبه ای از او بالاتر داشتند. البته که نشستن در آن موقعیت برایش راحت نبود ولی هر جایی که مینشست می توانست نگاه های تند و تیز بقیه را احساس کند. هرچند اکنون این مساله ای نبود که باید نگرانش میشد. مساله مهمی وجود داشت که او بخاطرش میخواست یک سوراخ در زمین بکند و خودش را دفن کند....

« این آقا که اینجا است نا آشنا به نظر میرسن ... شما اخیرا به کاخ سلطنتی منتقل شدین؟! »

در روی صندلی پشت سر او و به حالت اریب افسران حکومتی قضایی دالی-سی نشسته بودند. در میان آنها یک شخص تقریبا میانسال با کنجکاوی لوسانگ را نگاه میکرد و میخواست با او سر صحبت را باز کند.

« آآآه....خب.... »

هر بار مردم چنین سوالاتی از او می پرسیدند او سعی میکرد از موضوع اصلی طفره برود در دلش از اینکه جینگ اینقدر بی احساس بود و بدون فکر کار میکرد نفرت داشت.

« جناب لیو، شما ارباب لو رو نشناختین؟! هرچند قابل در که عنوان ارباب لو رو

اعلی حضرت بهشون دادن ...اون زمان شما برای انجام وظایفتون رفته بودین و حضور نداشتین!»

البته که کسانی بودند که آنجا حاضر میشدند و با حرفهای پر از حسادتشان سعی میکردند به او توهین کنند.

« که اینطور... پس میتونم بپرسم شما عهده دار چه پستی هستین؟! » بنظر میرسید این جناب لیو به لوسانگ علاقمند شده است بهمین دلیل دائم مکالمه را ادامه میداد.

« خب....» تمومش کن دیگه!!! لوسانگ شدیداً به هراس می افتاد وقتی درباره چنین چیزهایی از او سوال می پرسیدند زیرا به هیچ شکلی نمیتوانست بگوید: « من مسئول خوابیدن با امپراطور هستم! »

ولی در واقع موضوع اصلی این بود که او هیچ اعتبار یا مشارکتی در دولت نداشت. هر قدر فکر میکرد نمیتوانست به این فکر کند که بهانه ای برای سرپوش گذاشتن روی ماجرا پیدا کند. در کنار این مرد که نامش لیو بود یک افسر حکومتی دیگر وجود داشت که با چهره ای مصمم و ترشرو به لوسانگ خیره شده بود.

او وقتی دید لوسانگ در میانه مکالمه حرف کم آورده از این فرصت برای تمسخر و توهین به او استفاده کرد: «جناب لیو، این کار خوبی نیست که ارباب پر افتخار ما رو بخاطر چنین موضوعی مورد بازجویی قرار بدین درسته؟ ارباب ما نزد امپراطور خیلی محبوب هستن! شیوه کاری ایشون کمی با بقیه فرق داره! جناب

لیو شما که به توانایی های خودتون تکیه کردین و قدم به قدم از پایین ترین رتبه به این مقام رسیدی متوجه این چیزا نمیشین درسته؟!»

شیوه کلامش پر از نیش و کنایه بود و آنقدر که هم لوسانگ را آزار میداد و به دردسر می انداخت. او نمیتوانست هر چیزی را در رد یا تکذیب این سخنان بگوید. لوسانگ از جوانی روی مهارت شمشیرزنی خود کار کرده بود ولی همین مهارت فلسفه بافی نشان میداد شمشیرزنی او حریف سفسطه بازی این درباریان نیست. این جناب لیو اولین بار بود چنین سخنانی را میشنید. برای لحظاتی حیران ماند ولی خیلی زود به حالت عادی خود برگشت و گفت: «جناب لو، من حقیر همین یک ماه پیش بخاطر انجام امور خارجی دربار برگشتم و هنوز از موقعیت ها و روابط دربار اطلاعی ندارم ... عذرخواهی من رو بخاطر سوالات گستاخانه ام بپذیرید. من حقیر لیو جونگ تانگ هستم! من وظیفه ریاست بر اداره روابط حکومتی قضایی دالی-سی رو برعهده دارم ... بنابراین از شما تقاضا دارم بعد از اینها منو راهنمایی و نصیحت کنید!»

لوسانگ نیز سریع دستانش را روی سینه قرار داد و با حالتی پر از فروتنی به او گفت: «نه ... نه ... من لیاقت چنین افتخاری رو ندارم قربان!»

لوسانگ به سختی سواد نوشتن و خواندن داشت بهمین دلیل همیشه این درباریان و دانشمند ها را تحسین میکرد و به آنها احترام میگذاشت. این لیو

جونگ تانگ بنظر انسان بدی نمی آمد. البته که نمیخواست انسانی مغرور یا بی اخلاق باشد.

لیو جونگ تانگ بنظر میرسید حرفهای بیشتری برای گفتن به لوسانگ دارد اما صدای موسیقی در سراسر تالار طنین انداز شد. زنان زیبایی که لباسهای رقص بر تن داشتند از پشت منظره ای در کنار تالار وارد شدند. وقتی نمایش آغاز شد لیو جونگ تانگ نیز حرفهایی که میخواست بگوید را متوقف کرد.

رهبر رقصنده های امروز مراسم، شی-یان زیبارو بود. بدنش مانند یک پرستو منعطف بود و کمرش مانند بید ظریف به نظر میرسید. این بانو را همه میشناختند. پیش از اینکه لوسانگ وارد کاخ شود یک زمانی جینگ به او ابزار علاقه کرده و این دختر از زنان محبوبش بود. در میان معشوقه های سلطنتی کاخ و در حرمسرا او عالی ترین رتبه را میان معشوقه های رقصنده داشت.

لوسانگ میدید که با شروع موسیقی او رقص زیبا و دلپذیرش را آغاز کرد. بخاطر قدرت رقص فرازمینی او تمام تالار کاخ شبیه سرزمین پریان زیبا به نظر میرسید. لوسانگ در ته دلش شیفتگی و جذابیت این زن را شدیداً تحسین میکرد و با افسوس آه میکشید.

«قدم به قدم تا بالای برج

گذشته های میگذرند

من چیزی نمی پرسم

وقتی پشت سرم را می نگریم

رودخانه بلند همچنان جاریست.....»

این آهنگ غمگین یادآور خاطرات گذشته بود. شی-یان با استفاده از این آهنگ و ملودی میخواست احساسات غمزده و دل شکسته اش را بیان کند. ناگهان شکل آواز از نو تغییر کرد: «..... حاکمان از گذشته در عشق متناقض بودند

هر بانوی تیره بخت در کاخ با بیچارگی آرزو میکند

عشق تاکنون هیچ بوده

روزی

شعله شمع سایه گریان کسی را نشان میدهد

که اشکهایش را پاک میکند.....»

شی-یان بدنش را با سرعت می چرخاند انگار میخواست پرواز کند نوارهای رقصان لباسش ناگهان گونه لوسانگ را نوازش کردند ناگاه قلبش از این حرکت به تپش افتاد. این اولین بار نبود که از سمت زنان جینگ چنین حرکات تحریک آمیزی دریافت میکرد.

بیاد آورد یکبار که در میان باغ کاخ او و جینگ کنار هم نشسته بودند جینگ به همه زنان بی توجه بود و به لوسانگ فنجانی شراب می خوراند. یکی از این معشوقه های حسود کاخ، وقتی در سرازیری بودند او را هل داد. هرچند لوسانگ

توانست جلوی لیز خوردن بدنش در سرازیری را بگیرد ولی تعادلش را از دست داد و یکی از استخوان های پشتش شکست. تقریباً برای یکماه باید دمر میخوابید. جینگ آنقدر خشمگین شد که حکم اعدام آن معشوقه را صادر کرد ولی چون او مادر سومین شاهزاده بود و مخالفان زیادی با حکم اعدامش وجود داشت مجازات نشد و البته بخاطر اینکه لوسانگ برای او تقاضای رحم کرد جانش بخشیده شد. هرچند بخاطر این عمل به کاخی سرد و دور تبعید گشت.

حالا شی-یان با آوازش به او متلک می انداخت. لوسانگ میتوانست این توهین ها را قورت دهد و آنها را مانند رفتارهای دیگران تحمل کند. گرچه اگر به سمت جینگ میرفت و از او میخواست مشکل سریعاً حل میشد. اما غرورش به عنوان یک مرد به او اجازه نمیداد به ابزار علاقه به مرد دیگری در برابر خود اعتراض کند. او نمیتوانست کاری اینطور غیر اخلاقی را انجام دهد.

جینگ با چشمان تیزش همه چیز را تماشا میکرد. حتی با یک چشم بسته هم میتوانست ببیند شی-یان با رقص و آوازش فرصتی برای توهین و بی احترامی به لوسانگ بدست آورده است. او چینی به ابروها داده و اخم کرده بود. چشمانش از خشم مشتعل بودند. شبیه شاه شیاطین راست بر صندلی خود نشست.

«چه آواز زیبایی! خیلی زیباست! خیلی خوب...» عشق تاکنون هیچ بوده روزی شعله شمع سایه گریان کسی را نشان میدهد که اشکهایش را پاک میکند-این عبارت میتونه توصیف کننده سرنوشتی محکوم به فنا باشه ...»

کسی که این سخن را گفت برادر معشوقه ای بود که لوسانگ را در سرازیری هل داد. بخاطر خواهرش او شدیداً از لوسانگ نفرت داشت. حالا که مست شده بود پس از نوشیدن دو فنجان درشت شراب احساس بی پروایی میکرد و نمیخواست شانس توهین و مسخره کردن دشمنش را از دست بدهد.

او با حالتی تلو تلو خوارن و گیج برخاست. با قدمهایی پر از لغزش به صندلی لوسانگ نزدیک شد. با حقارت نگاهش کرد و گفت: «ولی توی این دنیا چیزای عجیب کم نیستن!! مثلاً یه مردی هست که محبوب حاکم میشه و آرزو میکنه با یک قدم به عالی ترین رتبه برسه! نمیدونم کی نوبت گریه های پر از غم اون خواهد رسید؟ آه نظر شما چیه ارباب لو؟!»

لوسانگ به اندازه کافی از این ناراحتی ها دیده بود، نمیخواست بیشتر از اینها تحقیر شود با سنگینی فنجان شرابش را روی میز قرار داد. از همان ابتدا میخواست برخیزد ولی دردی تیز در پایین کمرش تیر میکشید و باعث شد همه قدرتش را از دست بدهد چاره دیگری نداشت جز اینکه سر جای خود بنشیند.

صدای موسیقی در تالار آرام و ملایم تر شد تاجایی که کاملاً از بین رفت. لوسانگ میتوانست نگاه های پر از کنجکاوی و نفرتی که رویش متمرکز بود را احساس کند. اینها دنبال سرگرمی بودند. صورت او داغ شده و اصلاً نمیتوانست جلوی بالا رفتن حرارت بدنش را بگیرد.

او نگاهی به جینگ انداخت. در نهایت شگفتی جینگ را دید که چهره ای موزیانه به خود گرفته انگار از اینکه لوسانگ باید در برابر این لات رذل که با گستاخی و پر رویی او را مخاطب قرار داده بود رو در رو شود لذت میبرد.

حرومزاده!!! لوسانگ در ته دلش به جینگ فحش میداد او همه تلاشش را میکرد تا قدرت جسمیش را جمع آوری کند سپس به سردی گفت: «قربان، منو می بخشید ولی منظورتون از کسی که محبوب حاکم میشه و آرزو میکنه با یک قدم به عالی ترین رتبه برسه رو متوجه نشدم!؟»

«هه هه هه ... منظورم کیه؟ شما که باید توی دلتون خوب متوجه باشید!»

مردک بی مغز خشمگین و بی پروا به لوسانگ نزدیک شد چنان چهره ای به خود گرفته بود انگار ذره ای برایش اهمیت ندارد که با خشمش تمام تالار را به آتش و هیاهو بیندازد.

وقتی وارد این کاخ شد. خلع سلاح شده بود و گرنه لوسانگ میتواند شمشیر بکشد و به این مردک مهارت هایش را نشان دهد. هرچند وقتی شرایط به اینجا رسیده بود برای او بهتر بود تا جنگی را آغاز نکند. با این وجود برای لوسانگ زیادی بود که بخواهد چنین جنجالهایی را در تالار بزرگ با مغز و دانایی خودش به پایان برساند.

در حقیقت این چیزها واقعا برای او سخت بود. در نتیجه تنها می توانست با استفاده از چشمانش خشمش را نشان دهد. او با غضب مردی که روبرویش

ایستاده بود را تماشا کرد. با نگاهی به لوسانگ که مانند یک گاو نر خشمگین و تندخو بود و با فردی که رو در رویش قرار داشت تنها با نگاهی روبرو شده، با اینکه سخنی در تکذیب او نمیگفت جینگ احساس میکرد لوسانگ در آن شرایط شدیداً دوست داشتنی شده...

میدانست اگر یکبار به لوسانگ کمک نکند تمام احساس خوب برای او میماند... پس با صدایی جدی و خشن گفت: «وزیر جانگ، شما هم مورد علاقه من به عنوان امپراتور نبودین برای همین تونستین افسر حکومتی بشین؟؟ درسته!؟» مردی که مورد خطاب قرار گرفته بود با ترس از جا پرید به سمت جینگ چرخید و زانو زد: «این حقیر جرات چنین کاری رو نداره! این حقیر با گستاخی حرف زد، از اعلی حضرت امپراتور تقاضای بخشش میکنم!»

«همه کسانی که مورد علاقه من باشن میتونن به آسمان ها برسن، وزیر جانگ نیازی نیست جناب لو رو اذیت کنید و بیش از این مکالمه تون رو ادامه بدین درسته؟ بهتر نیست برگردین سر جاتون بنشینید!؟»

«این حقیر اطاعت میکنه!»

جانگ زیدونگ، دندان بهم سایید و در سکوت عقب نشینی کرد. پیش از ترک آنجا نگاهی پر معنا به لوسانگ انداخت.